

## تقدم فرهنگ بر دیگر حوزه‌های اجتماعی (تقدم ذهنیت بر عینیت) در اندیشه امام خمینی (ره)

نادر شکراللهی<sup>۱</sup>

### چکیده

یکی از دغدغه‌های متفکران اجتماعی آن است که در بین حوزه‌های زندگی جمعی، کدام یک بر دیگری تقدم دارد و تأثیر پایه‌ای بر جای می‌گذارد. عده‌ای مقوله فرهنگ و عده‌ای سیاست و بعضی اقتصاد را پایه‌ای‌تر می‌دانند. تشخیص درست این مسئله باعث می‌شود که سیاست‌ورزان در برنامه‌ریزی خود دچار خطای فاحش نشوند. هرچند به طور قاطع نمی‌توان متفکری را یافت که به تأثیر یک طرفه جنبه‌ای از زندگی اجتماعی بر دیگر جنبه‌ها معتقد باشد اما مشهور آن است که مارکس و انگلس در بخش اقتصادمحوران و روسو و ماکیاوولی در سیاست و قانون‌محوران و کسانی مانند ماکس وبر در بخش فرهنگ‌محوران قرار دارند. امام خمینی (ره) را می‌توان فرهنگ‌محور تلقی کرد. نتیجه این که هر چند حوزه‌های زندگی جمعی دارای تأثیر متقابلی هستند، اما به دلایلی می‌توان فرهنگ یا تفکر و باورهای مردم و سیاست‌مداران را دارای نقش محوری در تغییرات و تحولات دانست. در این نوشته با توصیف کلی از نظرات مختلف در این باب به تبیین و توجیه نظر امام (ره) پرداختیم.

واژگان کلیدی: فرهنگ، سیاست، اقتصاد، امام خمینی،

۱ - استادیار گروه معارف دانشگاه تربیت معلم؛ دکترای فلسفه تطبیقی و دانش آموخته حوزه علمیه؛ nadershokrollahi@gmail.com

## ۱- مقدمه

مجموعه فعالیت‌های زندگی اجتماعی یک جامعه را که شامل سه بخش فرهنگی، سیاسی و اقتصادی می‌شود، می‌توان به دو ساحت تقسیم کرد. یکی **ساحت عینیت** و دیگری **ساحت ذهنیت**. ساحت عینیت (ساجکتیو) یعنی آنچه خارج از روان ما در جریان است؛ مانند وضعیت اقتصادی، وضعیت سیاسی و وضعیت نهادهای فرهنگی، تراکم جمعیتی، وضعیت رشد تکنولوژی و مانند آن. ساحت ذهنیت (سایجکتیو) عبارت از وجه درونی، انفسی و ذهنی شهروندان است؛ مانند این که مردم در مورد سیاست چه می‌اندیشند و چه باورهایی در مورد منشأ قدرت و جایگاه حکومت دارند و مسائلی از این دست (ذهنیت در حوزه سیاست)؛ یا در مورد دنیا و رفاه چه باوری دارند؟ به کار و تلاش برای دنیا چگونه می‌نگرند و مانند آن (ذهنیت در حوزه اقتصاد)؛ یا در حوزه مسائل فرهنگی، به عنوان مثال، چه چیز را دینداری می‌دانند؟ چه چیزی را اخلاق می‌پندارند؟ بین اخلاق و آداب کدام را تقدم می‌دهند و مهم‌تر می‌شمرند، و مانند آن (ذهنیت در حوزه فرهنگ).

بخش ذهنیت در هر یک از حوزه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را می‌توان فرهنگ به معنای خاص نامید که در مقابل فرهنگ به معنای عام قرار می‌گیرد، که شامل ذهنیت شهروندان به علاوه نهادهای فرهنگی می‌شود.

در این نوشته وقتی که از فرهنگ به صورت مطلق نام می‌بریم، مقصود، فرهنگ به معنای خاص است که عبارت است از حالت‌های درونی انسان‌ها که شامل عقاید و گرایش‌های درونی و احساسات می‌شود. و اگر در جایی، مقصود، فرهنگ به معنای نهادهای فرهنگی باشد به قرینه مشخص خواهیم کرد.

نسبت این دو ساحت، از مباحث مهمی است که دلسوزان یک جامعه به طور معمول به آن می‌اندیشند یا باید بیندیشند؛ در غیر این صورت به نظر می‌رسد که ابهام در بخش نظری می‌تواند همیشه به تشویش و در نهایت به ناکامی در حوزه عمل منجر شود.<sup>۱</sup> پرسشی که در این نوشته در پی توصیف و تبیین نظر امام خمینی (ره) هستیم، این که کدام یک از این حوزه‌ها پایه‌ای‌تر است و به تبع در برنامه‌ریزی‌ها باید به آن توجه جدتری کرد؟ برای رسیدن به مقصود در ابتدا گذری می‌کنیم بر نظریاتی که در باب تقدم یکی از این حوزه‌ها بر دیگری در بین متفکران مطرح شده است، سپس به توضیح دیدگاه امام خمینی در این مسئله می‌پردازیم. در کشف نظر امام به دو شیوه توجه می‌کنیم: اول استناد به سخنان ایشان و دوم نوع رفتار امام در طول حیات اجتماعی ایشان و در ضمن به تبیین آن به صورت اجمال خواهیم پرداخت.

## ۲- گذری بر چند نظر

۱. این بحث از جهتی در حوزه جامعه‌شناسی، از جهتی در حوزه علوم سیاسی، از جنبه‌ای در بخش معرفت‌شناسی و از جنبه‌ای به بخش حکمت عملی مرتبط می‌شود که متأسفانه چنان که باید این شاخه از حکمت در فلسفه اسلامی چندان به جد گرفته نشده و فیلسوفان اسلامی به آن نپرداخته‌اند. علت این ضعف را در مقاله‌ای به صورت اجمالی بررسی کرده‌ام (رک: نادر شکراللهی، علل کم‌رنگی حکمت عملی در فلسفه اسلامی، مجله پژوهش و حوزه، شماره ۳۴-۳۵، تابستان و پاییز ۱۳۸۷).

در تأثیر و تأثر هر یک از بخش‌های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی بر دیگر بخش‌ها نمی‌توان شک کرد. و نمی‌توان به علیت یک طرفه بین این حوزه‌ها رأی داد و اصولاً در حوزه‌های اجتماعی، این حکم جاری است که مانند حوزه علوم طبیعی، علیت و معلولیت یک سویه نیست؛ اما می‌توان از پایه‌ای‌تر بودن یک بخش نسبت به بخش‌های دیگر سخن گفت.

«در دوره جدید عموماً نسبی‌گرایی بیشتر مورد توجه قرار گرفته است؛ به این معنا که حتی آنانی که به یک عامل خاص توجه دارند به این امر معترفند که دگرگونی اجتماعی، همیشه حاصل چند عامل به هم پیوسته یا مجموعه‌ای از عوامل است که همزمان و به صورت متقارن عمل می‌نمایند و هر کدام نیز متقابلاً بر روی هم اثر می‌گذارند و در این مجموعه سهم همه عوامل به یک نسبت نیست، بعضی سهم بسیار مؤثرتری از سایرین دارند.» (گی‌روشه، ۱۳۶۶، ص ۴۰) یا می‌توان گفت: «لااقل در وضعیت فعلی آگاهی‌های علمی نمی‌توان به یک مدل عمومی که سهم عوامل را به صورت مطلق و جهان شمول توضیح دهد تکیه کرد» (همان). به این معنا که وضعیت تأثیر و تأثر این عوامل در زمان‌های مختلف و مکان‌های مختلف متفاوت است و نمی‌توان یک حکم کلی در این باب صادر کرد و ما چنین دانشی را که سهم عوامل را در موقعیت‌های متفاوت مشخص کند در دست نداریم. متفکرانی در گذشته بودند که به صورت مطلق و جهان‌شمول حکم صادر می‌کردند اما امروزه به نسبت زمانی و مکانی در این باب بیشتر می‌توان دل بست.

متفکران را با توجه به این که بیشتر بر کدام بخش تأکید می‌کنند می‌توان در سه گروه طبقه‌بندی کرد:

(۱) سیاست‌محوران، (۲) اقتصادمحوران و (۳) فرهنگ‌محوران.<sup>۱</sup>

## ۲-۱- سیاست‌محوران

اینان در زندگی اجتماعی نقش پایه‌ای را به سیاست می‌دهند و هر پدیده دیگری را متأثر از آن می‌دانند. تأکید اینان در حوزه سیاست هم به ساحت بیرونی سیاست ناظر است؛ یعنی، مجموعه نظام حاکم و قوانینی که حاکمان برای اداره جامعه وضع می‌کنند. ماکیاولی و روسو را می‌توان در این بخش جای داد. ماکیاولی می‌نویسد:

«وقتی می‌خوانیم شهر رم چگونه تاسیس شد و قانون‌گذارانش کدام کسان بودند و چه نهادهایی در آن به وجود آمد، تعجب نمی‌کنیم که چرا در طی چندین قرن چنان شایستگی و کمال فوق‌العاده‌ای در آن‌جا به قوت خود باقی ماند و چرا آن شهرها بعدها به چنان امپراتوری چیره‌گری مبدل شد» (نیکولو ماکیاولی، ۱۳۷۷، ص ۳۷).

در جای دیگری می‌گوید:

«قومی، نیکبخت است که مردمی خردمند چنان قوانین پایداری برای آن وضع کنند که مردمان بتوانند زمانی دراز در زیر لوای آن‌ها زندگی کنند. و بی‌بهره از نیکبختی، شهرهایی هستند که در آن‌جا قانونگذاری خردمند نداشتند و مجبور بودند نظم و قانون خویش را خود به وجود آورند.» (همان، ص ۴۱)

۱. البته می‌توان بر تعداد این گروه‌ها افزود و کسانی جمعیت محوری و بعضی به تکنولوژی به عنوان پایه اصلی تغییر اعتقاد دارند (رک: گی‌روشه، ص ۴۱ به بعد). بررسی این نظریات خارج از مقصود این نوشته است.

و باز می‌نویسد:

«علت این که آتن در مقایسه با اسپارت فقط زمان کوتاهی از اقتدار و عظمت برخوردار گردید، این بود که در آنجا تعادلی میان قدرت توده مردم و شه‌ریار و اشراف برقرار نبود.» (همان، ص ۴۴)

و در جای دیگری در مورد تأثیر سیاست بر اخلاق می‌نویسد:

«از این روست که می‌گویند آدمیان به سبب قانون، خوب می‌شوند و به سبب گرسنگی و فقر، ساعی.»

(همان، ص ۴۷)

و باز می‌نویسد:

«کشوری که سپاه مقتدری دارد همیشه از انضباط نیکو برخوردار است و به ندرت از بخت نیک بی‌نصیب

می‌ماند.» (همان، ص ۴۸)

و در جای دیگری می‌نویسد: «هیچ کشوری از اتحاد و نیکبختی برخوردار نمی‌شود مگر آنکه مانند اسپانیا

یا فرانسه به صورت یکپارچه در زیر لوای دولتی جمهوری یا پادشاهی به سر برد.» (همان، ص ۷۶)

در جایی تباهی جامعه را ناشی از فساد زمامداران می‌داند. (همان، ۳۸۰)

و در کتاب شه‌ریار می‌نویسد: «پیامبران بی‌سلاح ناکام ماندند.» (ماکیاولی، ۱۳۷۵، ص ۶۳)

بعضی از جملاتی که از روسو نقل می‌شود هم دلالت بر این گرایش دارد:

«متوجه شدم همه چیز به نحو قاطع با سیاست ارتباط دارد و از هر زاویه‌ای که بنگریم هر ملت چیزی جز

آنچه حکومت آن ملت می‌خواهد نخواهد شد. در نتیجه سؤال راجع به بهترین حکومت ممکن به یک سؤال

تقلیل پیدا کرد: ماهیت کدام حکومت این اجازه را می‌دهد که پرهیزکارترین، شریف‌ترین، روشن‌ترین و به

عبارت آخر بهترین ملت را به مفهوم واقعی ایجاد کند؟» (ژار شومین، ۱۳۷۹، ص ۱۱).

البته همچنان که گفتیم هیچ متفکری را نمی‌توان یافت که به صورت یک طرفه برای سیاست یا فرهنگ یا

اقتصاد علیت قائل باشد؛ اما به طور نسبی می‌توان اندیشمندان را بر اساس اهمیتی که به یک حوزه می‌دهند در

یکی از این سه گروه جای داد. بر همین اساس، در کلمات دیگر ماکیاولی و روسو می‌توان به نکاتی اشاره کرد

که به فرهنگ‌محوری دلالت دارد. که در بخش فرهنگ‌محوری به آن اشاره خواهیم کرد.

## ۲-۲- دیدگاه اقتصادمحور

کسانی هستند که در تعامل حوزه‌های اجتماعی پایه و اساس را اقتصاد قرار داده‌اند و دیگر حوزه‌ها را

بیشتر متأثر از مسائل اقتصادی می‌دانند. عموماً مارکس و پیروان او را در این گروه جای می‌دهند. در مورد

نظریه‌های مارکس آورده‌اند:

«مارکس باورها و نمادهای فرهنگی رایج در جامعه سرمایه‌داری را بخشی از روبنای ایدئولوژی و آگاهی

کاذب می‌دانست؛ یعنی آنچه زیربناست روابط تولید است و هرگاه که شکلی از نظام تولید تشکیل می‌شود

باورهایی را برای توجیه وضع موجود تبلیغ و تلقین می‌کند و تغییر این فرهنگ که شکل ایستا دارد، تنها از

طریق دگرگونی‌های تاریخی در زیر بنای مادی، یعنی از راه تغییر شیوه تولید و روابط طبقات امکان‌پذیر است.

بنابراین، فرهنگ، نشأت گرفته از عملکردهای مادی جامعه و به طور مشخص‌تر منتج از پیامدهای روابط کارگران با تولید خویش است.» (رونالد چیلکوت، ۱۳۷۷، ص ۲۳۵)

برداشت دیگران هم از سخن مارکس و انگلس همین بوده است:

«مارکس و انگلس معتقدند که تکامل نیروهای مولد و مناسبات تولید، عامل اساسی روند تکامل اجتماعی است. به این مفهوم که مناسبات اجتماعی و حقوقی همچون اندیشه‌ها و آرمان‌ها در تحلیل نهایی از آن‌ها و روابط درونی حاکم بر آن‌ها ناشی می‌شود نه بر عکس.» (لیدمان، ۱۳۷۱، ص ۲۵۳).

در مورد تأثیر مسائل اقتصادی بر مسائل فرهنگی می‌توان این سخن علی علیه‌السلام را شاهد آورد که به فرزند خود محمد حنفیه می‌فرماید:

«فرزندم من از فقر بر تو می‌ترسم و از فقر به خدا پناه ببر که نقصان دین و حیرانی عقل را در پی دارد و باعث دشمنی می‌شود.» (نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۱۹)<sup>۱</sup>

### ۲-۳- فرهنگ محوری

طرفداران این نظریه بر تقدم فکر و فرهنگ بر دیگر حوزه‌های اجتماعی معتقدند. مقصود از فرهنگ محوری آن است که هیچ چیزی در ساحت عینی اجتماع دگرگون نخواهد شد مگر این که قبل از آن در ساحت ذهنی و فرهنگی دگرگونی رخ داده باشد؛ یعنی هیچ اصلاحی در بیرون رخ نمی‌دهد مگر این که قبلاً یک دگرگونی و اصلاحی در دورن انسان یا انسان‌ها پدید آید. یکی از نتایج این سخن آن است که هر نوع تغییری در بیرون اگر بر اساس تحول فکری انسان‌ها نباشد و بر آن پایه مبتنی نباشد، صوری و تزلزل‌پذیر و شکننده خواهد بود. بر این اساس است که باید گفت که هرگونه توسعه در حوزه سیاسی یا اقتصادی اگر از توسعه فرهنگی ریشه نگرفته باشد، درخت بی‌ریشه‌ای را ماند که در جایی به صورت ظاهری برپا کند و منتظر باردهی آن بنشینند.

پیش از این از ماکیاولی سخنانی نقل کردیم که دلالت بر سیاست محوری می‌کرد اما جملاتی دیگری هم می‌توان از او نشان داد که دال بر فرهنگ محوری است. او می‌نویسد:

«آدمیان بالفطره حسودند و به نکوهش بیشتر گرایش دارند تا ستایش، و بدین سبب برقرار ساختن قواعد جدید و نظام‌های سیاسی نو همان‌قدر خطر در بر دارد که کشف دریاها و سرزمین‌های ناشناخته.» (ماکیاولی، ۱۳۷۷، ص ۳۵)

این جمله آشکارا در اهمیت و تقدم مسائل فرهنگی دلالت می‌کند. و تأثیر خصوصیات روحی انسانی را بر سیاست نشان می‌دهد. در جای دیگری در اهمیت دین در زندگی اجتماعی می‌نویسد:

«دین ضروری‌ترین ستون تمدن است. اعمال بی‌شمار مردمان و یکایک رومیان نشان می‌دهد که شهروندان آن کشور از سوگندشکنی به مراتب بیشتر از قانون‌شکنی می‌ترسیدند چون قدرت خدا را بالاتر از آدمیان می‌دانستند.» (همان، ص ۳۵)

۱. البته نمی‌توان آن حضرت را در گروه اقتصادمحوران قرار داد؛ زیرا کلمات دیگری از ایشان می‌توان آورد که به اهمیت سیاست یا فکر و فرهنگ دلالت دارد که در این‌جا ورود به آن بحث بیرون از هدف نوشته است.

در جای دیگری بر تأثیر مسائل فرهنگی بر موفقیت و قبول قانون می‌نویسد:

«در واقع هیچ قانونگذار بزرگی در میان قومی پیدا نشده است که به قدرت الهی استناد نکرده باشد و گر نه قوانینش پذیرفته نمی‌شدند.» (همان، ص ۷۳)

و باز می‌نویسد:

«همچنان که رعایت تشریفات دینی مایه بزرگی یک قوم است حقیر شمردن دین سبب تباهی آن می‌شود. آن‌جا که خدا ترسی وجود ندارد کشور در سراشیب سقوط می‌افتد مگر آنکه فرامانروایی قدرتمند جای دین را بگیرد.» (همان، ص ۷۴)

در این عبارت اول تأکید بر اهمیت دین دارد؛ ولی می‌گوید در صورتی که دین نباشد سیاستمداری قدرتمند می‌تواند خلأ را پر کند. افراد یک جامعه را یا باید براساس دین به پیش برد و در صورت نبودن یک چنین عنصر مهمی در کل جامعه یا در بعضی از افراد، آنچه باید مورد توجه قرار گیرد یک قدرت سیاسی کنترل‌کننده لازم است. نکته دیگر این‌که در این بند اخیر ابتدا به تشریفات دینی اشاره می‌کند که جنبه عینی فرهنگ است اما با توضیحی که در جمله بعد می‌آورد معلوم می‌شود که نظر او بیشتر بر آن باور درونی است که احساس ترس در مقابل خداوند است که در این صورت به فرهنگ به معنای خاص اشاره دارد.

و باز این‌که:

«جمهوری‌ها و کشورهای پادشاهی که می‌خواهند از فساد برکنار بمانند باید رسوم و آداب دینی را پاک نگاه دارند و همیشه محترم شمارند؛ زیرا که بدترین نشانه سقوط و تباهی یک کشور بی‌حرمتی به تشریفات دینی است.» (همان، ص ۷۵)

در جای دیگری بر این مسئله تأکید می‌کند که دینی می‌تواند جامعه را سالم نگاه دارد که از انحراف مصون باشد:

«اگر سران کلیسا دین مسیح را به آن سان که بنیانگذارانش تألیس کرده است نگاه می‌داشتند و از آن پاسداری کرده بودند، کشورها و شهرهای مسیحی به مراتب متحدتر و نیکبخت‌تر از آن می‌بودند که اکنون هستند. ولی امروز دین مسیح به قدری ناتوان و تباه شده است که اقوامی که به کلیسای مسیحی نزدیک‌تر از دیگرانند بی‌دین‌تر از دیگران شده‌اند. کسی که پایه‌های دین مسیح را به روشنی بشناسد و ببیند که اخلاق و رسوم امروزی چه قدر از آن دور شده است تصدیق خواهد کرد که زوال اقوام مسیحی یا روز مجازاتشان نزدیک است.» (همان، ص ۷۶)

و در ادامه می‌گوید:

«همان‌گونه که دین زنده است همه نیکویی‌ها را می‌توان انتظار داشت، جامعه عاری از دین خلاف آن است. پس بی‌دینی و فساد ما ایتالیائیان از کلیسا و کشیشان است... کلیسا کشور ما را در حال تجزیه و نفاق نگاه داشته است و هنوز هم در این حال نگاه می‌دارد.» (همان)

باز در کتاب گفتارها در اهمیت اخلاق می‌نویسد:

«من برآنم که هیچ پیشامدی هر قدر مهم و مؤثر باشد سبب آزادی شهرهای میلان و ناپل نخواهد شد؛ چون مردمان این شهرها کاملاً در فساد غوطه‌ورند.» (همان، ص ۹۰)

نقطه‌ای که ماکیاولی را از متفکران اسلامی جدا می‌کند این است که او معتقد است که اگر دین، ما را از توجه به افتخارات دنیوی و مال و جاه باز دارد، باعث ضعف کشور می‌شود و در مقابل اگر ما را به توجه به دنیا و اهمیت آن سوق دهد کشور قوی می‌شود. (همان، ص ۲۰۰)<sup>۱</sup>

حال بعد از این مقدمه به بررسی اندیشه امام خمینی رحمه الله علیه می‌پردازیم تا ببینیم که ایشان بر کدام حوزه تأکید می‌کردند و آن را نسبت به دیگر بخش‌های زندگی اجتماعی تقدم می‌دادند.

### ۳- اندیشه امام(ره)

در مورد اندیشه امام چند مسئله مطرح است:

- الف) ایشان به کدام یک از این امور اهمیت بیشتری می‌دادند؟ و
- ب) آیا این اهمیت در دوره‌های مختلف یکسان بوده است یا تغییراتی در آن دیده می‌شود؟
- ج) آیا این تغییرات به دلیل شرایط متفاوت اجتماعی بوده یا صرفاً یک بحث نظری بوده است؟
- د) آیا امام الگوی کاری خود را از تجارب مصلحان پیشین مانند سید جمال، آیت الله کاشانی، رهبران مشروطه و... می‌گرفت و به موفقیت و عدم توفیق آنان می‌نگریست، یا از مباحث نظری مدد می‌گرفت؟
- ما در این نوشته تنها به پرسش اول می‌پردازیم سه پرسش بعدی به مجال دیگری نیاز دارد.

### اجمال سخن

امام خمینی شخصیتی بود که از حوزه‌های علمیه برآمده بود و تا سال‌ها دغدغه اصلی ایشان علوم دینی بود و در این مسیر به بالاترین مرتبه فقاہت یعنی مرجعیت رسیده بود و در عرفان و فلسفه از مدرسان طراز اول و سالکان طریق تلقی می‌شد و از این جنبه با دیگر سیاستمداران دنیا متفاوت بود. در دوره‌ای از زندگی خود به مرور وارد مسائل سیاسی شد و ابتدا به عنوان مشاور آیت الله بروجردی و بعد به صورت مستقل به مسائل سیاسی حساسیت نشان داد و در حدود سی سال پایانی عمر شریفش به صورت جدی به سیاست پرداخت و در مرحله‌ای از فعالیت سیاسی خود به تغییر بنیادین در حکومت شاهنشاهی می‌اندیشد و حاصل این اندیشه، کنار رفتن یک نظام پادشاهی و جایگزینی نظامی شد که به دنبال تغییرات اساسی در همه جنبه‌های زندگی یک ملت بود. در دوران زمامداری ده ساله خود نیز به مسائل اقتصادی حساس بود و غم معیشت مردم دل‌مشغولی مدام او بود. پس در یک نگاه اجمالی او به هر سه حوزه زندگی اجتماعی به صورت جدی می‌اندیشید. اما باید

۱. در این نقطه بین او و کسانی مانند امام خمینی(ره) تفاوتی دیده می‌شود که از نظر امام و در سیره ایشان هم توجه به دنیا آمده است و هم دل ندادن به افتخارات آن و البته جمع این دو کار صعبی است که بررسی آن نیاز به نوشته دیگری دارد.

دید که در بین این امور سه‌گانه، کدام‌یک را پایه‌ای‌تر می‌دید. می‌توان امام را در گروه سوم یعنی فرهنگ‌محوران جای داد؛ هر چند در این نظر نمی‌توان مطلق‌نگر بود.

عده زیادی از متفکران اسلامی در یکی دو سده اخیر به وضعیت مسلمانان اندیشیده بودند و یا دست به اقدام زده بودند و هر یک بر نکته‌ای تأکید می‌کردند.<sup>۱</sup> امام علت مشکلات را استعمار بیرونی و خودباختگی درونی می‌دانست. و ریشه‌کنی آن را این می‌دانست که مردم به خودباوری برسند و عناصر خودباخته کنار بروند تا بتوان از استعمار بیرونی نجات یافت.

امام به طور مسلم به تغییرات در همه حوزه‌ها می‌اندیشید و رهبری انقلابی را بر عهده داشت که منحصر در یک بُعد اقتصادی یا سیاسی یا مذهبی نبود (مطهری، ۱۳۶۷، ص ۷۶). اما بر این باور بود که باید از فکر و فرهنگ آغاز کرد و فکر و فرهنگی را دنبال می‌کردند که ریشه در دین داشت. از آن نقطه آغاز می‌کرد و باز هم به دین برمی‌گشتند. به این معنا که دین برای او هم وسیله مبارزه بود و هم غایت تحولاتی که در جامعه به دنبال آن می‌گشت.

### تفصیل مطلب

اگر بخواهیم دغدغه‌های امام را به صورت سیر تاریخی فهرست‌وار بیاوریم باید گفت که امام ابتدا به اجرای احکام اسلامی می‌اندیشد که نقطه آغاز آن مبارزه با شاه در مورد انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود<sup>۲</sup> که این دغدغه اجرای احکام تا انتهای عمر شریف ایشان ادامه یافت. دوم، دغدغه عزت مسلمانان ایرانی که از مبارزه با قانون کاپیتالیسم آغاز شد و تا انتها ادامه یافت. سوم، دغدغه توانمندی اسلام در اداره جامعه که بعد از انقلاب بیشتر نمود یافت. چهارم، مسئله اقتصادی مردم پابره‌نه بود و پنجم که سراسر زندگی ایشان را در بر گرفته بود دینداری و اخلاق مردم و مسئولان بود.

ایشان برای رسیدن به این اهدافی که در ذهن داشتند به روش‌های مختلفی می‌اندیشیدند؛ یکی تغییر رژیم که در اواسط مبارزه به این نتیجه رسیدند که با توصیه و اندرز حاکمان، گویی نمی‌توان راه به جایی برد و دوم مبارزه با سلطه فرهنگ غربی که به نظر ایشان مدت‌ها بود که بر فکر و جان مردم سیطره پیدا کرده بود. اما همه این اهداف را با آگاهی دادن به مردم دنبال می‌کرد و تحول اصلی را در ذهن مردم جستجو می‌کرد. این مطلب به دو روش قابل اثبات است: اول استناد به سخنان خود ایشان که به آن اشاره خواهیم کرد که در موارد متعدد به اهمیت و پایه بودن فکر و فرهنگ مردم اشاره می‌کردند و دوم حجم بسیار زیاد ارتباط و سخنرانی و پیام برای مردم از آغاز مبارزه تا انتهای عمر که نشان از آن دارد که ایشان بنیان را در تغییر نگرش مردم و نخبگان می‌دانند.

### ۳-۱- امام و اهمیت فرهنگ در سخنان ایشان

۱. نوشته‌های در این زمینه وجود دارد که گزارش نسبتاً خوبی عرضه کرده‌اند؛ به عنوان نمونه می‌توان به مقاله حسن حنفی در این باب اشاره کرد:

حسن حنفی، فلسفه اسلامی معاصر، مجله نقد و نظر، شماره ۵۱-۵۲.

۲. مجموعه سخنان ایشان در این مورد در جلد اول صحیفه امام آمده است.



امام بارها و بارها در سخنان خود به اهمیت و پایه بودن فکر و فرهنگ خصوصاً وضعیت فکری نخبگان تصریح می‌فرمود. امام در کتاب کشف‌الاسرار که چند دهه قبل از پیروزی انقلاب به رشته تحریر در آمده است نشان می‌دهد که به کار فکری و فرهنگی برای توجیه اذهان اهمیت می‌دهد و از منظر یک عالم اسلامی می‌کوشد که با دلیل از مسائل دینی دفاع کند. (امام خمینی، بی‌تا، ص ۱۷۹ به بعد)

ایشان سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب در جایی می‌فرماید:

«راه اصلاح یک مملکتی فرهنگ آن مملکت است؛ اصلاح باید از فرهنگ شروع بشود. ... اگر فرهنگ درست بشود، یک مملکت اصلاح می‌شود. برای این‌که از فرهنگ است که در وزارتخانه‌ها می‌رود؛ از فرهنگ است که در مجلس می‌رود؛ از فرهنگ است که کارمند درست می‌شود. شما یک فرهنگ مستقل درست کنید یا بدهید ما درست کنیم.» (صحیفه امام، ج ۱، ص ۳۹۰)

ایشان در تاریخ ۲۳ مهر ۱۳۵۷ در فرانسه می‌فرماید:

«جهت دیگری که هست جهت فرهنگ جوامع بوده است. این جوامع [را] دیده‌اند، مطالعه کردند که اگر فرهنگ این‌ها یک فرهنگ مستقل صحیح باشد، از توی این‌ها یک جمعیت‌های سیاسی مستقل و امین پیدا می‌شود و این هم برای آنها مضر است. بناءً علیّه، در جانب اسلام و روحانیت، دو چیز را سد می‌دیدند: یکی اصل اسلام را، و یکی هم روحانیت را؛ و در جانب دیگر باز احتمال این را که اگر این فرهنگ یک فرهنگ مستقلی باشد، در بین این‌ها تربیت می‌شوند یک جوان‌هایی و یک رجالی [که] اگر این‌ها تربیت بشوند، لا محاله مقدرات مملکت دست این‌ها می‌افتد.» (همان، ج ۴، ص ۱۶)

و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی باز می‌فرماید:

«بزرگ‌ترین تحولی که باید بشود در فرهنگ باید بشود؛ برای این‌که بزرگ‌ترین مؤسسه‌ای است که ملت را یا به تباهی می‌کشد، یا به اوج عظمت و قدرت می‌کشد. برنامه‌های فرهنگی تحول لازم دارد، فرهنگ باید متحول بشود. این غیر از سایر ادارات است. فرهنگ، غیر جاهای دیگر است. بنابراین، مشکلات زیاد است و در عین حال که من تشکر می‌کنم از این‌که شما برای مستمندان حاضرید این‌که هر جور خدمتی را بکنید و این هم ارزش دارد پیش خدا و خلق، لکن کار شما، کار اساسی شما، آن است که در فرهنگ است. این یک امر مادی است؛ یک فقر مادی است؛ که البته ارزش دارد که کمک می‌کنید؛ ارزش هم، ارزش معنوی دارد این؛ ارزش اخلاقی دارد؛ لکن آن کار مهم شما آن کارهای معنوی است که باید فرهنگ را یک‌جوری درست بکنید، فرهنگی را یک‌جوری بار بیاورید، که برای ملت شما مفید باشد؛ و این نمی‌شود جز که ایمان باشد.» (همان، ج ۷، ص ۴۷۳-۴۷۴)

و باز هم در سخنرانی دیگری تأکید می‌کنند:

«الان همه ما، همه شما، همه قشرهای ملت، موظف هستیم که هر کدام در هر محلی که هستیم آن‌جا را اصلاحش کنیم. و از همه بالاتر همین قضیه آموزش و پرورش و قضیه دانشگاه و قضیه تعلیم و تربیت است، که ما در این جهت از همه جا از همه جهات بیش‌تر احتیاج داریم که اصلاح بشود. طرح باید بدهید؛ فکر بکنید - عرض می‌کنم - مشورت بکنید. اشخاصی که علاقه دارند به این کشور - اشخاصی که وابسته نیستند به

این رژیم سابق و به شرق و غرب - این‌ها را جمع بکنید، و با هم مطالعه کنید؛ طرح بدهید؛ تا ان‌شاء‌الله عمل بشود. و بلکه ان‌شاء‌الله ما بتوانیم [عمل کنیم] البته با یک برنامه طولانی، به این زود [ی] نمی‌شود. بتواند با یک برنامه طولانی متحول کند این فرهنگ را به یک فرهنگ صحیح.» (همان، ج ۱۰، ص ۲۳۲)

### ۳-۲- امام و اهمیت فرهنگ در رفتار ایشان

نوع فعالیت امام در طول سالیان درازی که به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌اندیشیدند نشان از آن دارد که هر تحولی را از تحول فکری و روحی مردم آغاز می‌کردند. فعالیت‌های امام در طول سالیان مبارزه بسیار شگفت‌آور است. ایشان هنگامی که مبارزه را آغاز کرده بودند از مرز شصت سالگی گذشته بودند و هنگامی که انقلاب به اوج خود رسیده بود در آستانه هشتاد سالگی قرار داشتند. ملاقات‌ها و نامه‌هایی که در این دوران ایشان داشتند و به سخنرانی و مصاحبه با مجلات و شبکه‌های مختلف تلویزیونی می‌پرداختند خصوصاً در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب و سال‌های ابتدایی پیروزی نشان از آن دارد که ایشان به فکر جامعه چه مقدار اهمیت می‌دادند.

در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی و در روزهای شکل‌گیری انقلاب ایشان در کنار کارهای معمول خود، گاه در روز چندین سخنرانی و مصاحبه را انجام می‌دادند و به نوشتن نامه به این سوی و آن سوی می‌پرداختند.

امام در سطوح مختلف به مبارزه با رژیم شاه یا مخالفان جمهوری اسلامی می‌پرداخت اما در همه موارد، شیوه مبارزاتی ایشان بسیج فکر خواص و توده مردم بود و از هنگامی که بر سر اجرای بعضی از احکام اسلام با وزرای حکومت شاه به مبارزه پرداخت تا هنگامی که اصل رژیم را نامناسب تشخیص دادند و در مبارزاتی که بعد از انقلاب با گروه‌های مختلف داشتند، ابزار اصلی امام، کار فرهنگی بر روی خواص و توده مردم بود و به شیوه‌های دیگر مانند ترور یا کودتا یا کارهای چریکی نمی‌اندیشید. تأکید او بر مردم به این دلیل بود که معتقد بود در صورتی می‌توان راهی را پیش گرفت و موفق شد که خود مردم آن را برگزینند و این در صورتی است که از درون به این باور رسیده باشند که این راه درست است. این تفکر امام ریشه در این آموزه بنیادین داشت که: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا ما بانفسهم. (رعد، ۱۱)

### ۴- امام و جنبه‌های سلبی و ایجابی در وادی فرهنگ

طبیعی است که صرف تأکید بر فرهنگ و پایه‌ای بودن آن کفایت نمی‌کند و باید مشخص شود که کدام فرهنگ مورد نظر امام بود. به نظر می‌رسد که امام دو جنبه سلبی در تفکر خود داشتند و یک جنبه ایجابی. از جنبه سلبی به نفی فرهنگ سلطه‌طلب بیرونی و فرهنگ متحجر درونی می‌پرداخت و از جنبه ایجابی به تحقق فرهنگ خود که مبتنی بر باروهای دینی اصیل است می‌اندیشید.

### ۴-۱- امام و فرهنگ بیگانه

یکی از مشکلاتی که جهان اسلام و از آن جمله اندیشمندان ایرانی را مبتلا کرده بود، این بود که استقلال فرهنگی آسیب دیده بود و هر چند گاهی عده‌ای به ستیزه با غرب می‌پرداختند؛ اما قدرت تفکر مستقل را گویی از دست داده بودند و بر اساس مبانی غربی به اندیشه می‌پرداختند. این اشکال را دکتر عنایت چنین گزارش می‌کند:

«آنان خود در گسترش شیوه‌های سطحی و قالبی فکر اروپایی مؤثر بوده‌اند؛ زیرا اگر در میدان سیاست به جنگ غرب می‌رفتند، در میدان فرهنگ، مرید و مقلد غرب بودند. بدین سبب هم کسانی که در برابر هجوم غرب به ناسیونالیسم پناهنده شدند و هم کسانی که انتقاد مارکسیسم از سرمایه‌داری غرب دستاویز حملاتشان بر غرب است و هم آنان که اعتراض‌های اخلاقی یا شبه‌عرفانی برخی از متفکران معاصر غربی را به تمدن مادی اروپایی رهنمود خویش ساخته‌اند، همگی به نحوی سخنان خود متفکران غربی را از ولتر و منتسکیو و روسو گرفته تا مارکس و نیچه و اشنپنگلر و توین بی و هیدگر در بدگویی از غرب باز گفته‌اند ولی در این بازگویی کمتر از اندیشه خویش مایه گذاشته‌اند.» (عنایت، بی تا، ص ۶۰)

امام به درایت دریافته بود که پریدن نتوان با پر و بال دگران. این همان شعاری بود که کسانی مانند اقبال تحت عنوان بازگشت به خود مطرح می‌کردند و کسانی مانند شریعتی از آن حمایت می‌کردند. ایشان در مورد مشکل وابستگی فکری و فرهنگی به بیگانگان می‌فرمود:

«و تا این وابستگی فکری هست در ما که همه نظیرمان به این است که ما همه چیزمان را از غرب باید بیاوریم، و هر وقت هم که هر عیبی پیدا می‌کنیم غرب باید این را معالجه بکند، تا این وابستگی هست، ما نمی‌توانیم استقلال پیدا کنیم. هیچ نحو استقلالی حاصل نمی‌شود، آلا این که ما خودمان را بشناسیم که ما خودمان هم فرهنگ داریم؛ خودمان هم همه چیز داریم؛ و احتیاج به غرب در این امور نداریم.» (صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۲۲۹)

و در جای دیگر می‌فرماید:

«مادامی که ملت‌ها خودشان را گم کردند و دیگران را به جای خودشان نشانند، استقلال نمی‌توانند پیدا کنند. کمال تأسف است که کشور ما که حقوق اسلامی و قضای اسلامی و فرهنگ اسلامی دارد، این فرهنگ را، این حقوق را نادیده گرفته است و دنبال غرب رفته است. همچو غرب در نظر یک قشری از این ملت جلوه کرده است که گمان می‌کنند غیر از غرب هیچ خبری در هیچ جا نیست. و این وابستگی فکری، وابستگی عقلی، وابستگی مغزی به خارج منشأ اکثر بدبختی‌های ملت‌هاست و ملت ماست.» (همان، ج ۱۲، ص ۴)

و در وصیت‌نامه الهی خویش هم می‌نویسند:

«از امور بسیار با اهمیت و سرنوشت‌ساز، مسئله مراکز تعلیم و تربیت از کودکان تا دانشگاه‌ها است که به واسطه اهمیت فوق‌العاده‌اش تکرار نموده و با اشاره می‌گذرم. باید ملت غارت شده بدانند که در نیم قرن اخیر آنچه به ایران و اسلام ضربه مهلک زده است قسمت عمده‌اش از دانشگاه‌ها بوده است. اگر دانشگاه‌ها و مراکز تعلیم و تربیت دیگر با برنامه‌های اسلامی و ملی در راه منافع کشور به تعلیم و تهذیب و تربیت کودکان و نوجوانان و جوانان جریان داشتند، هرگز میهن ما در حلقوم انگلستان و پس از آن آمریکا و شوروی فرو

نمی‌رفت و هرگز قراردادهای خانه‌خراب‌کن بر ملت محروم غارت‌زده تحمیل نمی‌شد و هرگز پای مستشاران خارجی به ایران باز نمی‌شد و هرگز ذخایر ایران و طلای سیاه این ملت رنج‌دیده در جیب قدرت‌های شیطانی ریخته نمی‌شد و هرگز دودمان پهلوی و وابسته‌های به آن اموال ملت را نمی‌توانستند به غارت ببرند و در خارج و داخل پارک‌ها و ویلاها بر روی اجساد مظلومان بنا کنند و بانک‌های خارج را از دسترنج این مظلومان پر کنند و صرف عیاشی و هرزگی خود و بستگان خود نمایند. اگر مجلس و دولت و قوه قضاییه و سایر ارگان‌ها از دانشگاه‌های اسلامی و ملی سرچشمه می‌گرفت، ملت ما امروز گرفتار مشکلات خانه‌برانداز نبود. و اگر شخصیت‌های پاکدامن با گرایش اسلامی و ملی به معنای صحیحش، نه آنچه امروز در مقابل اسلام عرض اندام می‌کند، از دانشگاه‌ها به مراکز قوای سه‌گانه راه می‌یافت، امروز ما غیر امروز، و میهن ما غیر این میهن، و محرومان ما از قید محرومیت رها، و بساط ظلم و ستمشاهی و مراکز فحشا و اعتیاد و عشرتکده‌ها که هر یک برای تباه نمودن نسل جوان فعال ارزنده کافی بود، در هم پیچیده و این ارث کشور بر بادده و انسان‌برانداز به ملت نرسیده بود. و دانشگاه‌ها اگر اسلامی - انسانی - ملی بود، می‌توانست صدها و هزارها مدرس به جامعه تحویل دهد؛ لکن چه غم‌انگیز و اسفبار است که دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها به دست کسانی اداره می‌شد و عزیزان ما به دست کسانی تعلیم و تربیت می‌دیدند که جز اقلیت مظلوم محرومی، همه از غرب‌زدگان و شرق‌زدگان با برنامه و نقشه دیکته شده در دانشگاه‌ها کرسی داشتند؛ و ناچار جوانان عزیز و مظلوم ما در دامن این گرگان وابسته به ابرقدرت‌ها بزرگ شده و به کرسی‌های قانونگذاری و حکومت و قضاوت تکیه می‌کردند، و بر وفق دستور آنان، یعنی رژیم ستمگر پهلوی عمل می‌کردند.

اکنون بحمدالله تعالی دانشگاه از چنگال جنایتکاران خارج شده. و بر ملت و دولت جمهوری اسلامی است در همه اعصار، که نگذارند عناصر فاسد دارای مکتب‌های انحرافی یا گرایش به غرب و شرق در دانشسراها و دانشگاه‌ها و سایر مراکز تعلیم و تربیت نفوذ کنند و از قدم اول جلوگیری نمایند تا مشکلی پیش نیاید و اختیار از دست نرود. و وصیت این‌جانب به جوانان عزیز دانشسراها و دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها آن است که خودشان شجاعانه در مقابل انحرافات قیام نمایند تا استقلال و آزادی خود و کشور و ملت خودشان مصون باشد.» (همان، ج ۲۱، ص ۴۲۹-۴۳۱)

#### ۴-۲- امام و فرهنگ متحجرانه

یکی از نگرانی‌های امام از نگاه متحجرانه به امور بود که این نگاه می‌توانست جلوه‌های مختلفی داشته باشد؛ مانند غیر قابل دیدن دین و سیاست، که این فکر از دو سوی مطرح می‌شد: اول از سوی کسانی که به سیاست بدون دین می‌اندیشیدند و دوم از سوی کسانی که سیاست‌ورزی را مخالف دینداری و زهد تلقی می‌کردند و تردامنی را لازمه سیاست‌ورزی تلقی می‌کردند. امام گرفتار و مبتلای به هر دو گروه بود. نامه امام در سال آخر عمر شریف ایشان که به منشور روحانیت معروف شد نشان‌دهنده نگرانی ایشان بود. در آن‌جا به خطر وجود این گروه تصریح می‌کنند:

«در شروع مبارزات اسلامی اگر می‌خواستی بگویی شاه خائن است، بلافاصله جواب می‌شنیدی که شاه شیعه است! عده‌ای مقدس‌نمای واپسگرا همه چیز را حرام می‌دانستند و هیچ‌کس قدرت این را نداشت که در مقابل آنها قد علم کند. خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختی‌های دیگران نخورده است. وقتی شعار جدایی دین از سیاست جا افتاد و فقاقت در منطق ناآگاهان غرق شدن در احکام فردی و عبادی شد و قهراً فقیه هم مجاز نبود که از این دایره و حصار بیرون رود و در سیاست [و] حکومت دخالت نماید، حماقت روحانی در معاشرت با مردم فضیلت شد.» (همان، ج ۲۱، ص ۲۷۸)

این پیام امام (ره) که در سوم اسفند ۱۳۶۷، یعنی حدود سه ماه قبل از رحلتشان نوشته شده پر است از شکوه و نگرانی از مقدس‌مآبان و متحجرانی که مانعی بر سر راه تحول بودند و مبارزه با آن را بسیار مشکل و پیچیده می‌دانند. (همان، ص ۲۸۱)

و همچنین در نامه‌ای که در پاسخ به یکی از شاگردان خود در مورد حکم شطرنج نوشتند در آن جا به صراحت و با لحنی هشداردهنده، برداشت سطحی از دین را که منجر به مخالفت با همه مظاهر تمدن می‌شود، به انتقاد می‌گیرند. (همان، ج ۲۱، ص ۱۵۲) و در نامه دومی که به شاگردشان می‌نویسند، آورده‌اند:

«ما باید سعی کنیم تا حصارهای جهل و خرافه را شکسته تا به سرچشمه زلال اسلام ناب محمدی - صلی الله علیه و آله - برسیم. و امروز غریب‌ترین چیزها در دنیا همین اسلام است. و نجات آن قربانی می‌خواهد. و دعا کنید من نیز یکی از قربانی‌های آن گردم.» (همان، ص ۱۶۰)

این نامه‌ها در مهرماه سال ۱۳۶۷، یعنی سال پایانی عمر ایشان نوشته شده است. این دو جنبه به بخش سلبی تفکر ایشان در باب فرهنگ برمی‌گشت یعنی نفی اموری که در وادی فرهنگ با آن مبارزه می‌کردند. اما آنچه در جنبه ایجابی مورد توجه ایشان بود کدام است؟

#### ۴-۳- امام و فرهنگ خودی

امام در پی فرهنگ خودی بود و مهم‌ترین رکن این فرهنگ را هم دین می‌دانست و تمام تلاش و مبارزه خود را در چارچوب دین تعریف می‌کرد. در آستانه انقلاب در پرسش حسین هیکل نویسنده مصری که از ایشان خواست که مقایسه‌ای بین انقلاب اسلامی و نهضت ملی شدن نفت انجام دهند ایشان فرمود:

«نظر من این است که جنبش فعلی خیلی عمیق‌تر است، تا جنبش زمان مرحوم دکتر مصدق. جنبش در آن وقت صرفاً سیاسی بود؛ و الان در جنبش جنبه دینی غلبه دارد. در مملکت ایران، مردم همه مسلمان هستند. اقشار زیادی از سیاست بی‌خبرند؛ اما به دین علاقه دارند. تمام دهات - که خوب است بروید و ببینید - همین شعارهای شهر را می‌دهند و درخواست‌های آنان را دارند. تمام مردم از کوچک - طفل دبستانی - تا پیرمرد در حال نزع، یک‌صدا همین مطلب را می‌گویند. این درخواست‌ها و شعارها به طوری ملی شده است، که کسی نمی‌تواند مناقشه کند. این جنبش دارای یک معنای اسلامی - سیاسی است؛ و جنبش گذشته فقط سیاسی بود. جنبش کنونی عمقش بیشتر، و امید به پیروزی‌اش بیش‌تر است؛ امید که این نهضت را نتوانند خاموش سازند.» (همان، ج ۵، ص ۲۶۷)

«این قدرت، ناشی از اسلام است. در زمان کاشانی - مصدق، اصل سیاست بود. جنبه‌های سیاسی جنبش قوی بود. در زمان کاشانی، هم به وی نوشتم و هم گفتم، که باید جنبه‌های دینی را توجه کنید. نتوانستند و یا نخواستند. ایشان به جای تقویت جنبه‌های دینی و به جای آنکه جهات دینی را به جهات سیاسی غلبه بدهند، خودشان سیاسی شدند؛ رئیس مجلس شدند، که اشتباه بود. من گفتم که باید برای دین کار کنند نه آنکه سیاسی بشوند. اما حالا جنبش در همه جهات، دینی است، اسلامی است؛ سیاست هم داخل آن است. اسلام، دین سیاسی است؛ سیاست در بطن این جنبش است.» (همان، ص ۲۶۸)

در همین مصاحبه وقتی حسین هیکل از ایشان می‌پرسد: [یک سؤال شاید کمی شخصی دارم که مطرح کنم؛ چه شخصیت یا شخصیت‌هایی - در تاریخ اسلامی یا غیراسلامی - غیر از رسول اکرم (ص) و امام علی (ع) شما را تحت تأثیر قرار داده است و روی شما مؤثر بوده است؟ و چه کتاب‌هایی - به جز قرآن - در شما اثر گذاشته است؟]. ایشان پاسخ دادند:

«من نمی‌توانم به این سؤال الان جواب بدهم. احتیاج به تأمل دارد. کتاب‌های زیادی ما داریم؛ شاید بتوان گفت در فلسفه: ملاصدرا، از کتب اخبار: کافی، از فقه: جواهر. علوم اسلامی ما خیلی غنی هستند؛ خیلی کتب داریم. نمی‌توانم برای شما احصا کنم.» (همان، ۲۷۱)

#### ۴-۳-۱- دین نقطه آغاز و پایان برای امام

نقطه آغاز حرکت امام دین بود و در این حرکت به دنبال دینی شدن جامعه بود. دین برای امام هدف مبارزه هم بود؛ یعنی تغییر قدرت و یا رسیدن به رفاه برای امام هدف اصلی نبود و به چیزی می‌اندیشید که از طریق سیاست درست و اقتصاد به سامان باید به آن رسید و آن رسیدن به انسان دینی است:

«نهضت‌هایی که به وسیله انبیا و اولیا - علیهم السلام - واقع شده است قابل مطالعه است. ما که تابع مکتب انبیا هستیم باید آن نهضت‌ها را مطالعه کنیم، و بفهمیم نهضت چه بوده است؛ و برای چه بوده است؛ مقصد انبیا از نهضت چه بوده است، مقصد پیغمبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - از نهضت اسلامی چه بوده است؛ مقصد ائمه ما - علیهم السلام - چه بوده است. آیا فقط این بوده است که دست ستمکاران را کوتاه کنند؟... یا مقصد بالاتر از این است. اگر مقصد بالاتر از این است، باید ما هم که تابع انبیا هستیم و تابع مکتب اسلام هستیم، به تبعیت از آن بزرگان دین و دنیا مقصدمان همان مقاصد باشد. آیا راندن رژیم پهلوی و ابطال رژیم شاهنشاهی تمام مقصد بود؟ آیا رفاه ملت و رسیدن ملت به چیزهای مادی آخر مقصد است؟ انبیا آمده‌اند تا مردم را، تا جامعه را، ترتیبی بدهند که رفاه زندگی مادی آنها باشد؟ مقصد انبیا این بوده است که مستکبرین بروند، و مستضعفین به نوای دنیایی برسند یا مقصد بالاتر از این‌هاست؟ این همه انبیا آمده‌اند و دعوت کردند و کشته شدند، جنگ‌ها کردند و زحمت‌ها کشیدند، فقط برای این بود که مستکبرین را کنار بزنند، و توده‌های مردم را برای آنها رفاه حاصل کنند یا مقصد بالاتر از این‌هاست؟ خدای تبارک و تعالی که انبیا را فرستاده است برای تعمیر دنیا... یا مقصد بیش‌تر از این‌هاست، بالاتر از این‌هاست؟ اگر مقصد همین شکست مستکبرین بود، ما به مقصد تقریباً رسیدیم... لکن مقصد همین نیست. اگر مقصد این بود که زاغه‌نشین‌ها از زاغه‌نشینی بیرون بیایند و یک سروسامانی پیدا بکنند، این هم ان‌شاءالله می‌شود و با همت همه باید بشود، لکن باز مقصد این

نیست. مقصد این است که کشور ما یک کشور اسلامی باشد؛ کشور ما در تحت رهبری قرآن، تحت رهبری پیغمبر اکرم و سایر اولیای عظام، اداره بشود... رژیم اسلامی مثل رژیم‌های، مکتب‌های مادی نیست، مکتب‌های مادی تمام همتشان این است که مرتع درست بشود! تمام همت این است که منزل داشته باشند؛ رفاه داشته باشند - آنهایی که راست می‌گویند - اسلام مقصدش بالاتر از این‌هاست. مکتب اسلام یک مکتب مادی نیست؛ یک مکتب مادی - معنوی است. مادیت را در پناه معنویت، اسلام قبول دارد. معنویات، اخلاق، تهذیب نفس. اسلام برای تهذیب انسان آمده است؛ برای انسان‌سازی آمده است. همه مکتب‌های توحیدی برای انسان‌سازی آمده‌اند. ما مکلفیم انسان بسازیم... مقصد اسلام و مقصد همه انبیا این است که آدم‌ها را تربیت کنند؛ صورت‌های آدمی را آدم معنوی و واقعی کنند. مهم در نظر انبیا این است که انسان درست بشود. اگر انسان تربیت شد، همه مسائل حل است. یک مملکتی که دارای انسان مهذب است، تمام مطالبش حل است. انسان آگاه مهذب همه ابعاد سعادت را برای کشور تأمین می‌کند. انسانی که ایمان به خدای تبارک و تعالی دارد، انسانی که متعهد است، انسانی که مهذب است، دست ظالم را کوتاه می‌کند؛ لکن مقصد همین نیست. این یکی از خدمات‌هایی است که می‌کند. آزادی برای مردم تأمین می‌کند؛ لکن این یکی از مقاصد است؛ همه این نیست. استقلال برای کشور تأمین می‌کند؛ لکن همه مقصد این نیست. رفاه برای امت درست می‌کند؛ لکن مقصد این نیست. انسان حیوان نیست، انسان یک موجودی است که در طرف سعادت به بالاترین مقام می‌رسد، در طرف کمال به بالاترین مقام موجودات می‌رسد؛ و اگر انحراف داشته باشد، از پست‌ترین موجودات پست‌تر است. انبیا که دیدند مردم در هلاکت هستند از حیث اخلاق، از حیث عقاید، از حیث اعمال، مکتب‌هایی را خدای تبارک و تعالی به آنها الهام کرد تا نجات بدهد انسان را به همه ابعادی که دارد. اگر انسان حیوانی بود مثل سایر حیوانات، لکن حیوانی که تدبیر دارد، حیوانی که اهل صنعت است، اگر این بود، احتیاج به آمدن انبیا نداشت؛ برای این‌که این راهی است که مادیین خودشان ادراک می‌کنند. آمدن انبیا برای این است که آن راه‌هایی که بشر نمی‌داند، آن حقایقی را که انسان نمی‌داند، به آن‌ها تعلیم بفرمایند. انبیا برای راهنمایی یک مقام بالاتر، یک مقام انسانی بالاتر، آمده‌اند. قرآن کتاب آدم‌سازی است؛ برای آدم ساختن آمده است. کتاب حیوان‌سازی نیست؛ کتاب تعمیر مادیت نیست؛ همه چیز است. انسان را به تمام ابعاد تربیت می‌کند. مادیات را قبول دارد در پناه معنویات؛ و مادیات را تبع معنویات قرار می‌دهد. (همان، ج ۷، ص ۵۳۰-۵۳۲)

در بین عناصر دینی هم تأکید ایشان بر اخلاق و عرفان بود و به اموری مانند ساده‌زیستی و بی‌رغبتی ظاهری و باطنی به دنیا توجه می‌دانند و از قدرت‌طلبی ظاهری و باطنی که می‌تواند به بنیان دین و دنیا آسیب بزند، برحذر می‌داشتند.

او پیش از این‌که به حکومت برسد یک عارف و استاد اخلاق بود و کلاس‌های فقهی او با درس اخلاق عجین بود. او بر جهاد اکبر تأکید می‌کرد و به دیگران هم این را می‌آموخت. در تنفیذ احکام ریاست جمهوری‌ها به عنصر بی‌توجهی به دنیا اصرار داشت و آنچه را که از معصومان آموخته بود که حب الدنیا رأس کل خطیئه، به دیگران هم درس می‌داد.

## پایان مقال

با توجه به سخنان امام خمینی (ره) و نوع فعالیت‌هایی که ایشان در طول زندگی علمی و سیاسی داشتند می‌توان گفت که عنصر فرهنگی برای ایشان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و همه تغییر را از آن جا دنبال می‌کردند. اما سیاست و حکومت را همچون ابزاری می‌دیدند که برای برنامه‌ریزی به آن نیاز است و می‌توان اقتصاد و معیشت مردم را به آن وسیله سر و سامان داد. اما فرهنگ دینی برای امام هدف هم بود؛ یعنی همه این امور برای آن بود که انسان دینی مجال پرورش یابد. در مورد تأثیر سیاست در اقتصاد می‌فرماید:

«دانشجوهای بیچاره ما این‌جا که دیدند، دیدند که مسلمین، گرسنه و بیچاره و بدبخت، مساجدشان خراب، نمی‌دانم معابدشان چطور، کذا، وقتی که وارد امریکا می‌شوند، یک کلیسا می‌روند می‌بینند که تمام منظم، مرتب، همه چیز آن درست؛ خیال می‌کنند که احکام انجیل و تورات، این‌ها را به این حد رسانده و احکام اسلام این‌ها را عقب نشانده خیر آقا، دول اسلامی، ما را این جور کرده؛ دولت‌های اسلامی، بیچاره‌های غافل شده، ما را به این روز نشانده‌اند» (همان، ج ۱، ص ۳۸۲).

این جمله ایشان به این معناست که اگر در جامعه‌ای فرهنگ درستی داشته باشیم اما سیاست در اختیار اهل فکر و فرهنگ نباشد، می‌تواند به بدبختی یک ملت منجر شود و زندگی سختی برای مردم فراهم آید. پس از نظر ایشان، نوع اقتصاد، محصول سیاست است، و رسیدن به یک سیاست درست، در گرو رسیدن به یک فرهنگ صحیح است و پایان کار هم باید به یک جامعه دیندار رسید و همه این موارد وسیله است. امام (ره) در این جا از تمام کسانی که به فرهنگ تنها از دریچه ابزار می‌نگرند جدا می‌شود.

## نتایج

تلاش‌های عملی بدون داشتن یک مبنای تئوریک به بن‌بست می‌رسد. اما نکته دیگر این که این مبنای نظری و فکری باید فکر و ذهن همه کسانی را که با آن مقوله ارتباط دارند قانع کرده باشد و کفایت نمی‌کند که رهبران و نخبگان به یک باوری رسیده باشند و توده مردم از آن غافل باشند یا نسبت به آن مبانی تردید داشته باشند. اگر یک فعالیت سیاسی یا اقتصادی از مبنای فکری منقحی بهره نبرده باشد، دیر یا زود در دامان اندیشه‌های دیگر به جبران ضعف تئوریک و فکری خود می‌پردازد و یا از جامعه حذف می‌شوند. این مشکلی است که معمول نهضت‌های اسلامی در جهان اسلام با آن مواجهند. اما اگر رهبران مبنای فکری حرکت خود را بدانند و بر آن اساس دست به اقدام عملی در حوزه سیاست و اقتصاد و دیگر مسائل اجتماعی بزنند، اما توده مردم یا جامعه در جریان این مبنای قرار نگیرند همراهی نخواهند کرد و دیر یا زود نارضایتی خود را نشان خواهند داد. امام خمینی (ره) به این دو مسئله سخت باور داشت، اول این که هر حرکتی که می‌کرد قبل از آن به مبنای فکری آن رسیده بود و این مبنای را از دین دریافته بود یا از حاصل مطالعه و تجربه حرکت‌هایی که قبل از آن در ایران یا جهان اسلام رخ داده بود به دست می‌آورد. اما نکته مهم دیگری که بر آن تأکید داشت و بر آن روش طی طریق می‌کرد این بود که مردم هم باید به آن باور رسیده باشند. بر این اساس است که تلاش تبلیغی خود را می‌کرد تا مردم در مسیر مورد نظر ایشان قرار گیرند؛ اما اگر در مواردی تفکر دیگران را



خلاف نظر خود می‌دید اگر این اختلاف در مبانی اصلی بود؛ یعنی اصول اساسی دین و احکام، در این موارد کوتاه نمی‌آمد و به تبلیغ و روشننگری خود ادامه می‌داد؛ اما اگر در موارد فرعی بود به نظر دیگران اهمیت می‌داد.

نسل‌های بعدی می‌آیند و راه امام همان است که اولاً مبانی نهضت باید روشن‌تر شود و هم دیگران در جریان این مبانی قرار گیرند. او می‌دانست که راه مشکلی در پیش رو دارد و اگر در آغاز این عشق آسان‌نما باشد اما در عمل گرداب‌ها در پیش روست. امام راهی را آغاز کرده بود که به فرموده خود او این راه باید طی شود و اندیشمندان مبانی آن را بکاوند و بر آن بیفزایند. کار فکری و فرهنگی، بر اساس مبانی تفکر امام در همه زمان‌ها اولویت دارد و این راه هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد و با توجه به ورود پرسش‌های جدید و ظهور پدیده‌های جدید، مسائل، پاسخ جدید می‌طلبند و این تنها از دست متفکران یک جامعه برمی‌آید و لاغیر و آنان نیز باید یافته‌های خود را در اختیار کل جامعه قرار دهند. متفکران هم از درافتادن در دو سوی بیگانه‌گرایی و تحجر باید بر حذر باشند و تفکر اصیل را باید از سرچشمه‌ها بجویند.

Archive of SID

## منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی و سید کاظم محمدی، قم، مؤسسه تحقیقاتی امیرالمومنین، ۱۳۷۸.
- ۳- چیلکوت، رونالد، (۱۳۷۷) نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی.
- ۴- حنفی، حسن، (۱۳۸۷) فلسفه اسلامی معاصر، ترجمه نادر شکراللهی، مجله نقد و نظر، پاییز و زمستان، ۱۳۸۷، شماره ۵۱-۵۲.
- ۵- خمینی (امام)، روح الله، (بی تا) کشف الاسرار، قم، انتشارات آزادی.
- ۶- خمینی (امام)، روح الله، صحیفه امام، سی دی به مناسبت هجدهمین سالگرد رحلت امام، مرکز تحقیقات کامپیوتری
- ۷- روشه، گی، (۱۳۶۶) تغییرات اجتماعی، ترجمه علوم اسلامی. دکتر منصور وثوقی، ج اول، تهران، نشرنی.
- ۸- ژار شومین، آندره سنیک، کلورمورالی، ژوزه مدینا، (۱۳۷۹) قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه متن، ترجمه مرتضی کلانتری، چاپ اول، تهران، دفتر نشر آگه.
- ۹- شکراللهی، نادر، (۱۳۸۷) علل کم‌رنگی حکمت عملی در فلسفه اسلامی، مجله پژوهش و حوزه، شماره ۳۴-۳۵، تابستان و پاییز ۱۳۸۷.
- ۱۰- عنایت، حمید، (بی تا) شش گفتار درباره دین و جامعه، تهران، موج.
- ۱۱- لیدمان، سون اریک، (۱۳۷۱) تاریخ عقاید سیاسی از افلاطون تا هابرماس، ترجمه سعید مقدم، تهران، نشر دانش ایران.
- ۱۲- ماکیاولی، نیکولو، (۱۳۷۷) گفتارها، ترجمه حسن لطفی، تهران، خوارزمی.
- ۱۳- ماکیاولی، نیکولو، (۱۳۷۵) شهریار، ترجمه داریوش آشوری، ویرایش دوم، تهران، نشر مرکز.
- ۱۴- مطهری، مرتضی، (۱۳۶۷) پیرامون جمهوری اسلامی، ج ۳، انتشارات صدرا